

توماس مان

مرگ در ونیز

ترجمه

حسن نکوروح



مؤسسه انتشارات نگاه

تهران، ۱۳۹۲

فصل نخست

گوستاو آشنباخ^۱، یا آنگونه که او را از جشن پنجاهمین سال تولدش رسماً می‌نامیدند، فن آشنباخ^۲، در بعدازظهر روزی از بهار سال - ۱۹، که برای چندین ماه به قازّه ما چهره‌ای خطرناک نشان داد، از منزلش در خیابان پرینتس رگنت^۳ مونیخ برای گهردشی نسبتاً طولانی به راه افتاد. با اعصاب خسته از کار پیش از ظهر، کاری سخت و خطیر، که هم اینک بیشترین احتیاط، مراقبت و پشتکار را با اراده‌ای خستگی‌ناپذیر ایجاب می‌کرد، نتوانسته بود پس از صرف ناهار نیز جلو ادامه‌گردش چرخ آفرینندگی درون را - آن متوس آنیمی کنتینووس^۴، که به گفته‌ی سیسرو^۵ اساس سخنوری بدان بستگی دارد - بگیرد و با خواب بعدازظهر، که با تحلیل روزافزون نیرویش روزی یکبار در میان کار روزانه ضرورت حتمی می‌یافت، خستگی کار را از تنش بدر کند. این بود که پس از خوردن چای از خانه بیرون رفته بود، به

1. Gustav Aschenbach.

2. von Aschenbach.

3. Prinzregentenstrasse.

4. motus animi continus.

5. Marcus Tullius Cicero (۴۳-۱۶۰ ق. م): خطیب مشهور و نویسنده بزرگ روم

یونانی و نقوش انجیلی، که با رنگهای روشن خود تزئینش می‌کردند، نوشته‌هایی را به خط متقارن با حروف زرین دربرمی‌گرفت، سخنانی گزیده از کتاب مقدس در ارتباط با دنیای دیگر، همچون: «به منزلکه خداوند روانه‌اند... یا: «روشنایی جاوید بر آنها»؛ و این منتظر را، چون به خود آمد، از این چند دقیقه خواندن جملات و عبارات و سیردادن نگاه در عرفانی که در آنها جلوه‌گر بود، جمعیت خاطری دست داده بود، که در ایوان بالای سر حیوانهای انجیلی^۱، که از پله‌های بیرون تالار پاسداری می‌کردند، متوجه مردی شود، که سر و وضع نه چندان عادی‌اش افکار او را جهت دیگری می‌بخشید.

معلوم نبود. که این مرد از در بزرگ برنزی از تالار بیرون آمده، یا از بیرون به اینجا و از پله‌ها به آن بالا رفته است. آشنباخ، بدون آنکه چندان در این موضوع غور کند، تمایلش به قبول حدس نخست بود. مرد قد نسبتاً بلند و صورت بدون ریش و بینی پخی داشت، که جلب نظر می‌کرد، و از زمره مردم سرخ‌مو بود، با پوست شیرینی رنگشان، که پوشیده از کک و مک است. ظاهراً اصلاً از نژاد باواریایی نبود: چنانکه دست‌کم کلاه الیافی ابریشمینی، که با لبه پهن و صاف سرش را پوشانده بود، او را شکل و شمایل بیگانه‌ای از راه دور آمده بخشیده بود. البته او کوله‌پشتی معمول این نواحی را به شانه‌هایش آویخته بود. لباس کمرداری، ظاهراً از جنس کرباس، به تن داشت، و بارانی‌ای بر ساعد چپش انداخته بود، که حائل شکمش گرفته بود. و در دست راستش عصایی مجهز به نوک فلزی بود، که اریب به زمین زده بود. و بر

این امید که حرکت در هوای آزاد توان کار را به او باز گرداند و شبی ثمربار به او عطا کند.

آغاز ماه مه بود، و پس از هفته‌ها سرما و بارندگی، تابستانی زودرس از راه رسیده بود. باغ انگلیسی^۱، با آنکه هنوز برگ نو به تن داشت، هوای گرفته‌اش یادآور ماه اوت بود، و در ضلع نزدیک شهر از درشکه و مردمی که به گشت و گذار آمده بودند موج می‌زد. آشنباخ، که از راههای خلوت و خاموشی تا جایگاه دشتبان رفته بود، برای مدتی در بحر باغچه جلو کافه، که چند درشکه و کالسکه کنارش نگهداشته بودند، و میهمانان محلی‌اش رفت. از آنجا در آن آفتاب رو به افول از میان دشت راه بازگشت را در پیش گرفت. و از آنجا که احساس خستگی می‌کرد و در ناحیه فورینگ^۲ احتمال باد و باران می‌رفت، منتظر تراموا شد، که در مسیر مستقیم او را به شهر می‌رساند.

تصادفاً ایستگاه و اطراف آن از مردم تهی بود. نه در خیابان اونگر^۳، که بر سنگفرش کف آن ریلهای تراموا در تنهایی خود برق‌زنان دستها را به سوی شوابینگ^۴ دراز کرده بودند، و نه در خیابان فورینگ^۵ وسیله نقلیه‌ای به چشم نمی‌خورد؛ پشت نرده‌های سنگتراشیها، که صلیبها، سنگهای گور و تندیسهای یادبود گورستان دومی برپا کرده بودند، جنبه‌ای نبود، و بنای بیزانسی نمازخانه مقابل در نور پریده رنگ پیش از غروب غرق در سکوت بود. کتیبه تالار علاوه بر صلیبهای

1. Englischgarten.

2. Föhring.

3. Ungererstrabe.

۴ Schwabing: از دهات اطراف مونیخ بوده، که امروزه یکی از نواحی داخلی آن می‌باشد.

5. Föhringer Chaussee.

۱. منظور حیوانهایی است که در انجیل با وعده پایان دنیا از آنها نام برده می‌شود.